

کارل گوستاو یونگ



**مشکلات روانی
انسان مدرن**



ترجمه‌ی محمود بهفروزی



فهرست

بخش نخست: ساختار روح	۷
بخش دوم: روح و زمین	۳۷
بخش سوم: روح و زندگی	۶۹
بخش چهارم: روانشناسی تحلیلی و جهان بینی	۹۹
بخش پنجم: انسان عصر باستانی	۱۳۷
بخش ششم: مشکل روانی انسان مدرن	۱۷۵

سرشناسه: عنوان و نام پدیدآور:
مشکلات روانی انسان مدرن / کارل گوستاو یونگ،
ترجمه‌ی محمود بهفروزی
تهران: جامی، ۱۳۸۴
۲۰۸ ص
شابک: 978-964-7468-90-9

وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Problem de l'ame moderne
روانشناسی مذهبی - روانکاوی.
موضوع: روانشناسی مذهبی - روانکاوی.
شناسه افزوده: بهفروزی، محمود - ۱۳۱۸ - مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۵ م۵/۹/۵۳/BL
رده‌بندی دیویی: ۲۰۰/۱۹
شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۵۷۹-۸۴م



خیابان دانشگاه، چهارراه وحید نظری، شماره ۵۲

تلفن: ۶۶۴۰۰۲۲۳ - ۶۶۴۶۸۸۵۱

www.Jamipub.ir info@jamipub.ir

مشکلات روانی انسان مدرن

کارل گوستاو یونگ

ترجمه: محمود بهفروزی

چاپ پنجم: ۱۴۰۰

شمارگان: ۱۱۰۰ جلد

چاپ: دیبا

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۷۴۶۸ - ۹۰ - ۹

ISBN: 978 - 964 - 7468 - 90 - 9

همه حقوق محفوظ است. هرگونه نسخه‌برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به جز اقتباس در نقد و بررسی) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

بخش نخست

ساختار روح

روح، این پژوهشگر دنیا و انسان دارای چنان پیچیدگی و تنوعی است که می‌تواند از بی‌نهایت زوایای مختلف مورد بررسی و قضاوت قرار گیرد. روح نیز درست به مانند دنیا، نوعی نظام هستی کائنات و بیرون از قدرت و توان افکار انسانی است. از این رو، ما جز قواعدی حرفه‌ای و ماده و تبصره‌های وابسته به منافع خویش چیزی از آن نمی‌دانیم. در دنیای ما هر کس چیزی را که مناسب و خوشایند اوست بر می‌گزیند و در دنیای خاص و محدود خویش، روش خاص خود را که جز محدودده‌ای بسیار محدود نیست، پایه‌ریزی می‌کند، تا آن‌جا که با گذشت زمان تصور دارد که مفهوم و ساختار کائنات را دریافته است. اما ناقص هیچ‌گاه به کامل و محدود هیچ‌گاه به لایتناهی دست نمی‌یابد. دنیای عوامل روانی در واقع جز قطعه‌ای از کائنات نیست. می‌توان باور داشت که درست به همین دلیل، این قطعه بیش از کل کائنات در دسترس ما قرار دارد. معمولاً به روشنی گفته نشده است که روح تنها پدیده‌ای در دنیا است که به فوریت می‌توان به

آن دست یافت و به همین دلیل شرط لازم برای دریافت تجربه‌ای کلی از کائنات به حساب می‌آید.

تنها چیزی که در دنیا به فوریت در اختیارمان قرار می‌گیرد، محتویات خودآگاه ماست؛ فارغ و جدا از «من»، محدود کردن عمدی کائنات به جلوه‌ها و نمادهایی که از آن در اختیار داریم؛ می‌خواهم خاطرنشان کنم که در این جا مانند آن است که بگوئیم زندگی کنشی از اتم کربن است. این مثال نشانه محدودیت‌هایی است که عینک حرفه‌ای من به محض ادعای داشتن توضیحی درباره دنیا یا یکی از بخش‌های آن، برایم قائل می‌شود. بحثی نیست که من خود را در جایگاه یک روانشناس و علاوه بر آن و به ویژه در جایگاه روانپزشک قرار می‌دهم. روانپزشکی که وظیفه‌اش یافتن سریع‌ترین راه برای رسیدن به توده به هم پیچیده یک بیمار روانی است. از این رو لزوماً وظیفه من و دیدگاه من با دیدگاه روانکاوی که می‌تواند در آرامش کامل و در سکوت آزمایشگاه به معاینه یک مورد روانی خاص پردازد، تفاوت دارد. تفاوتی کم و بیش مانند تفاوت میان یک جراح با یک پژوهشگر تاریخ. علاوه بر آن من یک متخصص امور ماوراءالطبیعه نیستم که در پی آن باشم بگویم، چیزها به خودی خود چیستند، مطلق‌اند و مجرد یا امثال آن. ابزارهای پژوهشی من در محدوده‌های تجربه و آزمون قرار دارند.

من پیش از هر چیز باید حالات و وضعیات پیچیده روانی را درک کنم تا بتوانم در موردشان صحبت کنم. باید با عباراتی قابل فهم پیچیدگی‌ها را شرح دهم و در جهت تفکیک گروه‌های روانی از یکدیگر تلاش کنم. این گروه‌بندی به هیچ‌وجه نباید لجوجانه و مستبدانه باشد، چون ابزارهای من برای رساندن مقصودم، بیمارانم هستند. با این حساب ناچارم به مثال‌های

ساده‌ای متوسل شوم که از یک سو بتوانند به گونه‌ای رضایت‌بخش وقایع را بازسازی کنند و از سوی دیگر با موارد شناخته شده متصل شوند تا قابل درک باشند.

برای طبقه‌بندی محتویات خودآگاه طبق قاعده سنتی باید به عنوان نقطه شروع در نظر داشته باشیم که *Nihil est, quod non antea fuerit in sensu* «هیچ منطقی وجود ندارد که ابتدا در حواس نبوده باشد.»

چنین به نظر می‌رسد که خودآگاه محتویات خود را از بیرون و به واسطه حواس دریافت می‌کند. ما می‌بینیم، می‌شنویم، لمس می‌کنیم و دنیا را حس می‌کنیم و به این ترتیب دارای خودآگاهی می‌شویم. ادراک حسی به ما می‌گوید چیزی وجود دارد ولی نمی‌گوید این چیز چیست. یک عملکرد عقلی چنین چیزی به ما نمی‌گوید بلکه گوینده قدرت درک است که عامل بسیار پیچیده‌ای است. البته نه به آن معنی که درک حسی عملکرد ساده‌ای است بلکه به آن معنی که پیچیدگی ماهیت نظام روانی بیش از نظام جسمی و مادی است، حتی بر عکس پیچیدگی ادراک جزئی از نظام روانی است که می‌توانیم در آن همکاری نظام‌های روانی را بازیابیم. فرض کنیم صدایی را می‌شنویم که منبع و ماهیت آن برای ما ناشناخته است. پس از چند لحظه، به وضوح درمی‌یابیم که این صدای خاص بی‌تردید ناشی از گردش حباب‌های هوا در درون لوله‌های شومفاژ است. پس صدا را بازشناخته‌ایم. این شناسایی نتیجه یک سلسله رخدادهاست که آن را تفکر می‌نامیم. فکر به ما می‌گوید فلان چیز چیست.

گفتم صدای «خاص» وقتی می‌گوییم چیز «خاص» منظور این است که احساس خاصی به آن شیئی داریم و احساس خاص نشانه یک ارزش دادن، یک تخمین ارزشی است. در مسیر شناخت، می‌توان وجود ذات

یک مقایسه و تمایز وقایع را از طریق خاطرات مشاهده کرد: به عنوان مثال وقتی شعله‌ای را می‌بینیم جاذبه نور وجود آتش را به ذهن القا می‌کند. پس پیش از این خاطره‌های پرشماری از آتش در ذهن ما بوده است. خاطرات گذشته با نمایی که لحظه‌ای پیش دیده‌ایم آمیخته می‌شود و از مقایسه و تفکیک این تصاویر با خاطرات، خودآگاه به وجود می‌آید، یعنی تعیین قاطع یا اطمینان به ویژگی تصویر دریافتی. در زبان رایج به این روند تفکر می‌گویند.

بقیه چیزها روند تخمینی و ارزیابی است: آتشی که می‌بینیم واکنش‌هایی هیجانی اعم از دل‌انگیز و باب طبع و یا ناخوشایند و ناگوار در ما برمی‌انگیزد. به این ترتیب تصاویر تداعی شده، به همراه خود مشترکاتی هیجانی می‌آورند که این را بار یا زمینه عاطفی-هیجانی می‌نامند. در چنین راستایی است که یک شیئی یا یک رخداد، به ذائقه ما خوشایند، ناخوشایند، زشت یا زیبا یا نفرت‌انگیز می‌آید. در زبان رایج این روند را احساس می‌نامند.

روند شهودی یا الهامی، نه تفکر است، نه ادراک حسی و نه احساس، هر چند در زبان محاوره برای این موارد چندان تفاوتی قائل نیست. واقعیت این که می‌توان فریاد کشید: «آه می‌بینم تمام خانه‌ام در آتش است.» یا «همان‌گونه که شکی نیست که دو، دوتا می‌شود چهارتا، اگر در این محل آتش سوزی رخ دهد، مشکل زیادی به بار خواهد آمد» یا «احساس می‌کنم این آتش می‌تواند فاجعه‌ای به بار آورد.» پس دیدن یک صحنه واحد که می‌تواند براساس خلق و خوی هر کس تأثیری متفاوت بگذارد، واژگان وسیله مناسبی نیستند. برای گروهی این فریاد به نوعی الهام نام دارد، برای گروهی دیگر یک احساس و برای دیگران تفکر. آن

کس که فریاد را نتیجه تفکر می‌نامد، می‌گوید: «کافی است بیندیشیم تا به روشنی نتیجه را دریابیم» و کسی که تحت تأثیر روح خویش است و روحی شهودی دارد، خواهد گفت این یک واقعه هیجانی است. به عقیده من، پیش احساس یا الهام یکی از کنش‌های بنیادی روان آدمی است. الهام یعنی دیدن امکان‌هایی که در یک واقعه یا وضعیت خاص نهفته است. بی‌تردید این دلیل نارسایی زبان ما آلمانی‌هاست که مفهوم واژه‌های گفول Gefühl (احساس)، امپفیندونگ Empfindung (حس) و آهونونگ Ahnung (الهام یا کشف و شهود) هنوز در هم ادغام شده‌اند. اما در زبان فرانسه و انگلیسی احساس و حس یا به عبارتی Sensation و Feeling مطلقاً مفهومی متمایز از یکدیگر دارند هر چند احساس و حس هنوز هم واژه «کشف و شهود یا الهام» را یدک می‌کشند. البته اخیراً واژه «کشف و شهود» به صورت واژه‌ای بسیار رایج در زبان انگلیسی جاافتاده است.

همانند دیگر محتویات خودآگاه، می‌توان روندهای ارادی و روندهای غریزی را از یکدیگر جدا کرد. به این ترتیب که روندهای ارادی، کنش‌هایی تحت کنترل و هدایت شده و ناشی از روندهای مشاهده‌ای هستند و ماهیت آنها به چیزی موسوم به قضاوت اختیاری باز می‌گردد. اما روندهای غریزی کنش‌هایی ناشی از ناخودآگاه یا یکر است از جسم‌اند و ویژگیشان این است که اختیاری نیستند، بلکه تحمیلی‌اند.

روندهای ادراکی می‌توانند تحت کنترل و هدایت شده باشند یا نباشند: اولی را توجه و دومی را خیالپردازی یا «رؤیابردازی» می‌نامیم. اولی منطقی و عقلانی است و دومی غیرمنطقی و غیرعقلانی. به عنوان جزء هفتم محتویات خودآگاه عامل رؤیا را هم باید به دومی اضافه کنیم. چون رؤیا از بسیاری جهات به خیالپردازی‌های خودآگاه شباهت دارد، از

جمله این که دارای ویژگی غیرمنطقی و خارج از کنترل است، ولی متمایز از آن است چون علل، روند و اهداف آن در آغاز برای پذیرش ما نامعلوم است. من برای رؤیا ارزش لایه‌ای از محتویات خودآگاه را قائلم، زیرا مهمترین و کارسازترین عملکرد روانی ناخودآگاه که تا مرز خودآگاه گسترش می‌یابد از رؤیا ناشی می‌شود. هفت جزء یاد شده به ظاهر مجموعه کامل محتویات خودآگاه را تشکیل می‌دهند. البته به ظاهر ولی برای اهدافی که در نظر داریم کفایت می‌کنند.

می‌دانیم که براساس پاره‌ای فرضیات، روان به خودآگاهی محدود می‌شود که آن را می‌شناسد. به عقیده من این کافی نیست. از آنجا که ما معتقدیم چیزهایی را در ماورای ادراکات ما وجود دارد، پس می‌توانیم از ذهنیتی بحث کنیم که فقط به شیوه‌ای غیرمستقیم می‌توانیم به موجودیتشان پی ببریم.

تمام کسانی که با روانشناسی هیپنوتیزم و خواب مصنوعی [خواب‌گردی] آشنایی دارند، می‌دانند این امری عادی و رایج است که یک خودآگاه معین به طور مصنوعی یا از طریق بیماری حاوی جلوه‌های نمایشی و نمادی بعضی رفتارها نیست، بلکه نمایی درست از آنهاست [آئینه تمام‌نمای عین رفتارهاست]. شخصی مبتلا به گنگی هیستریک، پیش از ابتلا به این بیماری، عادت به آواز خواندن داشت. پزشک بدون آن که منظوری داشته باشد، پشت پیانو رفت و قطعه‌ای را با پرده‌ای متفاوت با اصل آهنگ نواخت، بیمار بی‌درنگ با پرده جدید شروع به خواندن کرد. در موردی دیگر، بیماری مبتلا به بیماری «صرع هیستریک» با دیدن آتشی در دوردست غش کرد، چون میدان دیدش بی‌نهایت محدود بود و فضای اطراف و فاصله خود از آتش را نمی‌دید و اگر نوری در نقطه کور

هم قرار می‌گرفت، باز هم دگرگون می‌شد، درست مانند آن که آتش را دیده‌باشد. در علم تشخیص بیماری از روی علامات [Symptomatologie] به موارد متعددی از این نوع بر می‌خوریم که با محکم‌ترین اراده دنیا هم نمی‌توان گفت: این مشاهده است، فکر است، یا حس و یادآوری است. گاه ناخودآگاه وارد عمل می‌شود، به عبارت دیگر کاری به طور ناخودآگاه انجام می‌شود که دیگران خودآگاه انجام می‌دهند. در مورد بیمار مبتلا به صرع مورد بحث ما این روند بی‌اعتنا به دیدن یا ندیدن آتش، غش از طریق خودآگاه انجام می‌شد.

براساس همین روندهای ناخودآگاه است که باید ترتیب کار را طبقه‌بندی کرد. کاری که بی‌اهمیت نیست، چون رؤیا بر آن متکی است. خواب، حالتی از خودآگاه بسیار محدود شده است و در طول آن نه موجودیت روان نابود می‌شود و نه کنش آن، فقط خودآگاه از آن بیرون کشیده شده و در پی آن به دلیل فقدان موضوع در یک ناخودآگاه نسبی غرق شده است. ولی حیات آن بی‌تردید حتی در طول خواب ادامه دارد و نه مانند حیات روانی ناخودآگاه، بلکه به صورت معمول. علت کاملاً روشن است: در عرصه خاص بررسی‌های روانشناسی فروید آن را «آسیب‌شناسی زندگی عادی» می‌نامد. اهداف و عملکرد خودآگاه ما با کنش‌های ناخودآگاهمان مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند. حتی خود ما از وجود چنین تضادی، شگفت‌زده می‌شویم. یک شبهه کلامی به وجود می‌آید و انسان ناخودآگاه به حرکاتی دست می‌زند که نشان می‌دهد چه چیزی را می‌خواهد مخفی کند. یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید: «اگر زبانت دروغ بگوید، چشمانت رسوایت می‌کنند». براساس تواتر روزافزون این پدیده‌هاست که آزمون تداعیات، بنیاد نهاده شده است،

آزمونی که با موفقیت برای کشف اسراری که شخص حاضر به اعترافشان نیست یا نمی‌تواند بگوید، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

اما همین حالات بیمارگونه است که الگوهای کهن کنش‌های روانی ناخودآگاه را ارائه می‌دهند. می‌توان گفت که تمام نشانه‌های مشابه‌شناسی هیستری، وسواس عصبی، هراس [فوبی] و بخش اعظمی از روان تباهی زودرس یا روان گسستگی و رایج‌ترین بیماری‌های روانی، از فعالیت ناخودآگاه ناشی می‌شوند. بنابراین، بحث از یک روان ناخودآگاه، مجاز است. البته این روان ناخودآگاه به آسانی در معرض معاینات ما قرار نمی‌گیرد. اگر قرار می‌گرفت، ناخودآگاه نبود. و چاره‌ای جز تعبیر و تفسیر و نتیجه‌گیری نیست. البته نتیجه‌گیری ما نباید با «اما و اگر» همراه باشد.

پس ناخودآگاه جزئی از روان بشری است. اما آیا می‌توان با تشبیه محتویات مختلف خودآگاه، از محتویات ناخودآگاه نیز بحث کرد؟ و به این ترتیب به نوعی، مدعی خودآگاهی دیگر در ناخودآگاه شد؟ در این‌جا قصد ندارم به تشریح این پرسش ظریف پردازم چون در جایی دیگر به آن پاسخ داده‌ام.^۱ از این رو به همین پرسش بسنده می‌کنم که آیا می‌توانیم چیزی را در ناخودآگاه تشخیص دهیم؟ پاسخ به این پرسش جز با آزمون ممکن نیست، به این ترتیب که پرسش زیر را در مقابل آن قرار دهیم. آیا دلیل قانع‌کننده‌ای برای این تمایز و تفکیک وجود دارد یا نه؟

من به هیچ وجه تردید ندارم که فعالیت‌هایی که معمولاً در خودآگاه اتفاق می‌افتند می‌توانند در ناخودآگاه نیز صورت پذیرند. مگر نه آن که عقده‌هایی متشکل از مسائل متعدد و جایگیر شده در روان به هنگام

۱. روان درمانی، اثر ک. گ. یونگ، انتشارات آلین میشل، پاریس ۱۹۵۳

خواب شبانه حل می‌شوند. من خودم حسابدار خبره‌ای را می‌شناسم که تمام روز سعی داشت از یک ورشکستگی دروغین پرده بردارد ولی به نتیجه نرسید، حتی تا نیمه شب هم موفقیتی به دست نیاورد و برای رفع خستگی خوابید. در ساعت سه صبح همسرش صدای او را شنید که بلند شد و به اطاق کارش رفت. همسرش او را تعقیب کرد و او را دید که پشت میز کارش نشست و مشغول کار شد و یادداشت‌هایی برداشت، بعد هم پس از یک ربع ساعت به اطاق خواب بازگشت و خوابید. صبح روز بعد حسابدار ما چیزی یادش نبود و وقتی سر میز کارش رفت، یادداشت‌هایی به خط خود در آنجا دید که در آنها مشکل ورشکستگی قلابی حل شده بود.

من در جریان کارهایم به عنوان پزشک متخصص، مدت بیست سال به بررسی مسأله رؤیاهای پرداخته و بارها مشاهده کرده‌ام، مطالبی که شخص در طول روز به آن فکر نکرده بود، احساساتی که سرکوب نشده بود، در رؤیاهای ظاهر شده و از این طریق به طور غیرمستقیم به خودآگاه رسیده بود. رؤیا، بی‌تردید یک پدیده خودآگاه است. به عبارت دیگر نمی‌تواند موضوع یک آزمون عینی قرار گیرد، ولی از آن‌جا که حامل محتویات ناخودآگاه است، پیش از هر چیز به ناچار باید بپذیریم که این محتویات ویژگی دیگری دارند و به عبارتی دارای موجودیتی ناخودآگاهند. ضمن آن‌که جز در رؤیا، در این خودآگاه محدود و موسوم به «رسوب خودآگاه» نمایان نمی‌شوند. رؤیا بخشی از موجودیت‌های معمول روانی است و باید به عنوان برآیند کنش‌های ناخودآگاه وارد شده در خودآگاه تلقی شود.

پس اگر معیار ما آزمون و تجربه باشد، وسوسه می‌شویم بپذیریم که

انواع محتویات خودآگاه به موقع خود می‌توانند ناخودآگاه نیز باشند و با این ویژگی روی خودآگاه تأثیر بگذارند. آن وقت به این پرسش شاید دور انتظار می‌رسیم: آیا ناخودآگاه هم وارد رؤیا می‌شود؟ به عبارت دیگر آیا برآیند کنش‌های باز هم عمیق‌تر و -در صورت امکان- باز هم ناخودآگاه‌تر را وارد محدوده ذهن نمی‌کند؟ بی‌تردید من باید به این پرسش مخالف پاسخ منفی بدهم، چون بسیار عجیب است، بدون دلیل تصور کنیم، امکان وقوع چنین فرضیه‌ای وجود دارد. ابتدا باید پرسید دلیلی هست که نشان دهد، ناخودآگاه هم رؤیاهای خویش را دارد. برای اثبات این که رؤیاها در خودآگاه جلوه‌گر می‌شوند، کافی است یادآور شویم، محتویات رؤیاها در ساختار و مفهوم بیگانه با محتویاتی هستند که با عقل و منطق توجیه و درک می‌شوند و بیش از آن مغایر با عقل و منطق‌اند که با آن سنجیده شوند. پس برای اثبات این که ناخودآگاه نیز رؤیاهای خود را دارد باید به این ترتیب با محتویاتش سنجیده شود. بی‌تردید ساده‌ترین راه اثبات، اشاره به موردی عملی است.

موضوع به مرد جوان بیست و هفت ساله‌ای مربوط می‌شود که افسر ارتش بود. ناراحتی‌اش دردهای شدیدی در ناحیه قلب، حالت خفگی شبیه به کسی که تویی در گلویش گیر کرده باشد و درد شدید در قوزک پای چپش بود. این دردها از دو ماه قبل آغاز شده و چون دیگر قادر به راه رفتن نبود، به او مرخصی استعلاجی داده بودند. پرس‌وجو به گونه‌ای بسیار دقیق در مورد سابقه بیماری به عمل آمد ولی نتیجه مشخصی حاصل نشد. خودش هم هیچ نظری در مورد علت بیماریش نداشت. از ظاهرش چنین برمی‌آمد که آدمی است با طبیعتی ملایم، کمی جلف و نوعی «کج‌خلقی» تصنعی و به نوعی شبیه کسانی که بخواهند بگویند «ما بازیچه

نمی‌شویم». از آنجا که داروهای تقویت حافظه نتیجه‌ای نداده بود، من به پرسش‌هایی در مورد رؤیاهایش پرداختم و خیلی زود منشاء دردهایش مشخص شد. اندکی پیش از شروع بیماری، دختری که عاشقش بود او را ترک کرده و با مرد دیگری نامزد شده بود، ولی او این مطلب را به عنوان موضوعی بی‌اهمیت از من پنهان کرده بود - «این دخترک دمدمی مزاج، صدتا از این دخترها در خیابان ریخته است، برای مردی مانند من پیشیزی ارزش ندارد» - او با شکست خویش و این درد واقعی چنین برخوردی داشت. در جریان گفت‌وگوهایی که با هم داشتیم، احساساتش بروز کرد و دردهای قلبش از بین رفت؛ پس از ریختن چند قطره اشک هم توپ درون گلویش نابود شد. «قلب مجروح» که یک تشبیه شاعرانه است در این مورد به واقعیت بدل شده بود چون غرورش اجازه نمی‌داد، از مسیر روح درد خود را نابود کند، مسدود شدن راه تنفس را بغض می‌نامیم و می‌دانیم این بغض زمانی به وجود می‌آید که شخص از ریختن اشک و گریه کردن خودداری کند. در نتیجه خودآگاه او طبق معمول از محتویات زجرآورش جدا شده و این محتویات سرگردان و رها شده دیگر نمی‌توانست جز به صورت غیرمستقیم و در شکل یک بیماری جسمی به خودآگاه بازگردد. این گونه عملکردها کاملاً قابل درک و منطقی‌اند و از این رو به سرعت می‌توانند در خودآگاه کسانی که این غرور مردانه را ندارند، عمل کنند. اما در مورد سومین بیماری جسمی، درد شدید قوزک پا باید بگویم که از بین نرفت و از نمایی که مطرح شد، دور ماند. قلب هیچ ربطی به قوزک پا ندارد و هیچ یک از دردهای روانی در قوزک پا ظاهر نمی‌شوند. از دیدگاه منطق هم به هیچ‌وجه معلوم نبود، چرا دو درد جسمی قبلی برای نمایش درد روحی کافی نبودند. بی‌تردید، حتی به صورت فرضی بسیار